

نشریه دانشجویی اکسیر
سال اول، شماره اول، زمستان ۱۴۰۰
بسیج دانشجویی پردیس الزهرا (س) سمنان



اکسیر
نشریه
exir



معلم شهید محمدعلی رجایی:

معلمی شغل نیست، معلمی عشق است.
اگر به عنوان شغل انتخابش کرده ای، رهایش کن و اگر عشق توست مبارکت باد.

فهرست مطالب

- ۱ سخن مدیر مسئول و سردبیر
- ۲ بانوی بردباری
- ۳ لاله نامه
- ۵ من جوان
- ۷ خاکستری
- ۹ آیمان با این مطرب در یک جوی نمی رود!
- ۱۰ ذره دین
- ۱۱ دکل
- ۱۴ درد و دل هایی نیازمند توجه!
- ۱۵ دو با دو

شهید این شماره



این شماره تقدیم می شود به روح مطهر شهید دانشجومعلم حسین صبور در سنگر مدرسه مقاومت کنید و هرچه می توانید درس بخوانید که سرنوشت جامعه اسلامی آینده در دست امثال شماهاست. شما باید که زمام امور را به دست می گیرید، پس سعی کنید افراد منافق از شما سبقت نگیرند!



بانوی بردباری

نرگس شیرین زاده

ناگهان صبر زانو میزند و جام تحمل روزگار لبریز میشود. بادخزان از داغ او همچون عندهلیان بی تاب بر آستین شاخه های تر و خشک، نجوای بی طاقتی سر می دهد؛ و گاه در کالبد نسیمی سرگشته خود را به این سو و آن سو میکوبد. اما او... زینب است که در برابر داغ هایش همچون سروی بلند قامت ایستاده است.

نه مادری داشت که دستی بر گیسوانش بکشد... و نه پدری که تکیه گاه دردهایش باشد... سپهر با ابرهای تیره، سیاه پوش داغ های او میشود و خاک از دردهایش جامه ی سبز از تن به درمی کند. اما او... زینب است. صبر مترادف نام اوست.

جمله گیاهان و جانداران باشنیدن کلامی از داغ های او خشکیده و بی جان میشوند و افق جان را جایگاه خویش برمی گزینند. اما او...

جویبارها از اندوه داغ های او از خروش باز می ایستند و دریاها همچون قطره ای میشوند. اما او.... جمله روزگار و بادخزان و سپهر و گیاه و جاندار و جویبار و دریا توان به دوش کشیدن دردهای او را ندارند.

آری اسطوره بانوی بردباری میدان های نبرد تاریخ ساز، با افسر صبری برسر و افسار رخی از تحمل دردست، درمیدان های درد میتازد؛ دریغ از لحظه ای دم زدن.

زمانی که چشم از جهان فرومی بندد، قلب روزگار فشرده میشود. زمان از حرکت باز می ایستد و آسمان در اغوش خاک فرو می رود.

و باز هم این سخن در گوش تاریخ انعکاس می یابد:

کربلا در کربلا میماند اگر زینب نبود...

سخن مدیر مسئول

نون والقلم و مایسترون

سلام علیکم؛

ما، همواره در تلاشیم تا در باتلاق عادات روزمره، غرق نشویم. می دانیم که در پس خلقت هر کداممان، هدف و تکلیفی نهفته است. باید آن را یافته و تمام توانمان را برای تحققش به کار ببندیم.

رسالت عظیمی است؛ افسر سپاه پیشرفت جامعه بودن.

راه دشواری در پیش داریم...

به فضل الهی، اولین شماره از نشریه اکسیر بسیج دانشجویی پردیس الزهرا (س) سمنان، منتشر شد.

از تمامی بزرگوارانی که ما را در این نشریه، همراهی کردند، نهایت تشکر و قدردانی را داریم. امیدواریم خداوند، در رسالت عظیم معلمی، یار و پشتیبانتان باشد.

اراتمند شما؛ فاطمه سادات ربیع هاشمی

سخن سردبیر

همیشه آغاز کردن یک کار برایم و شاید برای برخی از شما دشوار بوده باشد، زیرا این خاصیت «آغاز» است.

نکته این است که همین دشواری شروع، آن را شیرین می کند؛ همچون تولدی که با وجود سختی جانکاه، لبخند به لبان مادر می اندازد. حال به نمایندگی از تمامی بچه های گروه نشریه «اکسیر» لبخندی عمیق را به میمنت تولد یک اتفاق خاص، بر چهره هایمان نقش می زنیم.

نام او را اکسیر گذاشتیم؛ به معنای جوهر و ماهیتی که مس را نقره و نقره را طلا می کند. این نوزاد با این امید متولد شده است که برای کیمیاگران عرصه تربیت همراهی باشد سزاوار؛ سزاوار همراهی مربیان و مرشدانی باشد که ماهیت وجود شاگرد خود را یافته و آنرا با اکسیر دانش و اخلاق، دگرگون می کنند.

به امید درخشش نشریه اکسیر و پیشاپیش سپاس از همراهی شما

منیره اکبری نسب



لاله نامه

ملیحه علیپور

بسم رب الشهداء

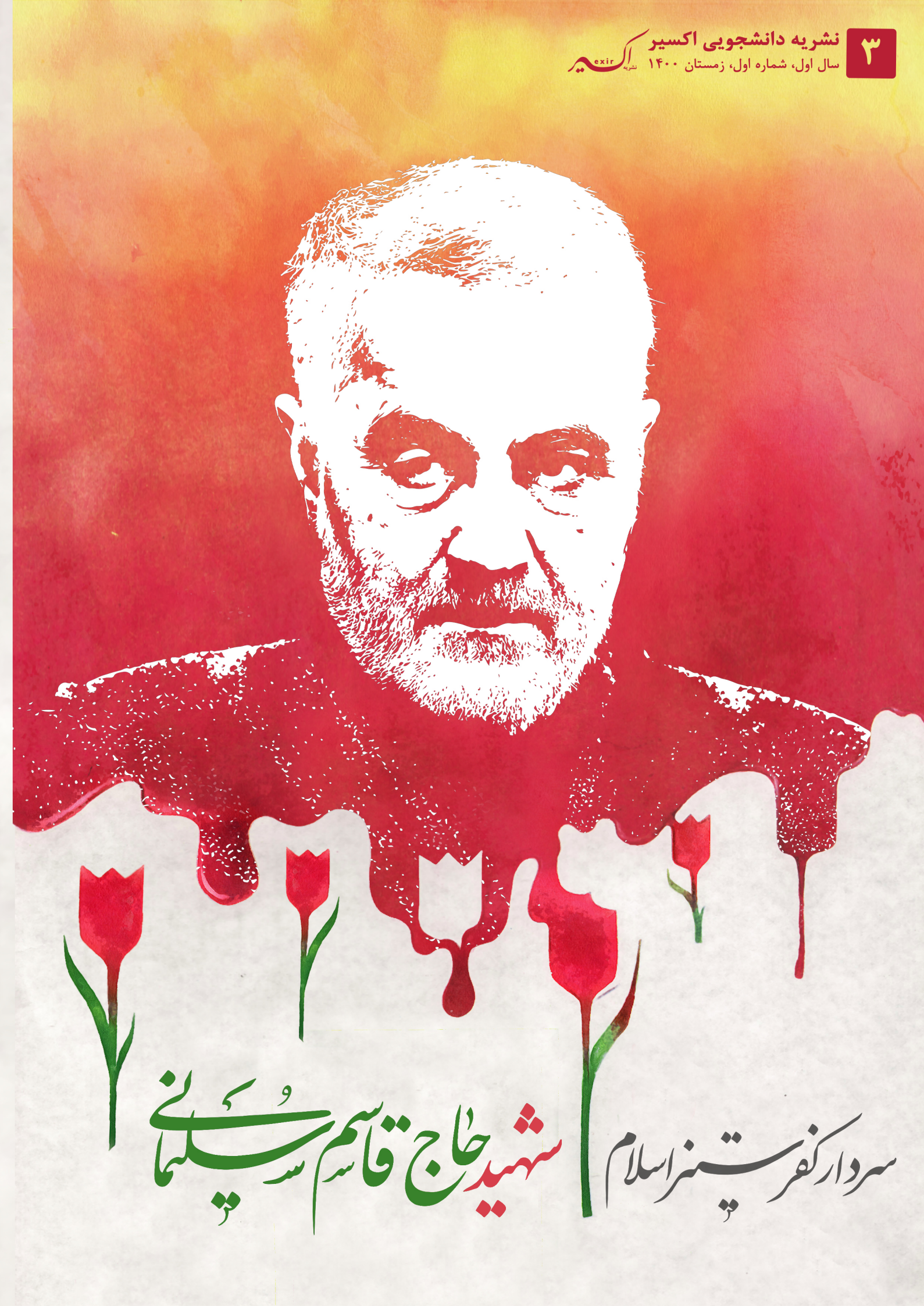
قسم به نام پرشکوه و جلالت حاج قاسم عزیز که سپیده دم و فروغ این روزگار و روزهای تار بودی... هرگاه نامت لا به لای درخشش و تعلیقات نظامی ات به گوش جان می رسید؛ دروازه های فسرده ی دل باز می شد و حس گرم بودن، قلب را مشحون می کرد... یلی بودی آماده به رزم برای دلاوری در هر کوی و میدانی که باشد در جبهه ی حق علیه باطل... از سپر شدن و پدر شدن برای مظلومین گرفته تا دشنه ی تند و تیز و تیری سه شعبه برای فرود آمدن بر قلب سنگ شده ی معاندان... چنان مستغرق دریای معرفت بارگاه جلاله ی حق بودی که ایرانی و غیر ایرانی برایت تفاوتی نداشت... غریق بحر

یاوری بی چشمداشت بودی؛ مسلکت علی وار بود سرخ گل... مرد میدان! مگر اجازه می دادی داغ شهادت پدر در قلب فرزندان شهدا رخنه کند؟ نه آنان هم مرهون ید گرم ابویت بودند و پدران ه های بی دریغت که بر اطراف و اکناف قلب شرحه شرحه شان می بارید و غبار غصه را از وجودشان می شست... عهد و پیمان های مردانه ات را چه بگویم قهرمان! کلام روسیاه و وامانده می ماند در برابرش... آه... قول های مردانه نه، قاسمانه، مخصوص خودت... وقتی با صدای رسایت با رشادت سر بلند کردی و عهد بستی تمهیدات لازم برای داعش-این شغالان چموش که گندم نمای جوفروش بودند-فراهم شده و عن قریب و دو اسبه خانه هاشان را از پای بست ویران و مبدل به قبرستان می کنید-بهت و رعب در چهره های قدرت های جهان و اشک های آمیخته به حلاوت لبخند عاشقان و مریدانت چه دیدنی بود... زاد سروا هنگامی که چهره ی اهورایی ات به پهنای لبریز از گلدسته های اشک می شد و از اعماق قلب پر درد،

آرزوی لاله شدن می نمودی و حسرت در دوچراغ پر فروغت هویدا می شد قلب ما معلق می ماند در سینه بین خواستن و نخواستن! آمین گفتن برای استجابت دعایت یا خدا نیاوردا! مگر کدام فرزند بی پدر شدن و بی پشت و پناه شدن را می خواهد قمر ایران زمین؟ آرزوی دیدنت را داشتم جانم به فدایت! اما از تو تنها وصف دیدارت نصیب گشت... از تو ای جیل مردانگی! تنها یک دست پر مهر برجای ماند... همان ید همواره سلاح در دست آماده به خدمت... و یک دنیا خاطرات شیرین و زیبا و یک نگاه که می ارزید به هزاران عالم... و چه جان فرساست جای خالی تو و فداکاری هایت ای دشت غیرت در عناوین اخبار... سیل غمت تنها خانه ی دل ایران را به عزا نشانند که جهان را داغدار نمود و مضمثر بودن آمریکا و همقطاراننش را به همگان نمایانید... قلب سوخته ی ما فرزندان تنها با خستن اهریمنان جهان آرام می گیرد و در این راه ریگ مشکلات و درشتی عنودان، زیرپایمان پرنیان را ماند و چون عشق تو و پشتیبانی رهبرمان را به کشتیانی داریم؛ هیچ توفانی نخواهد توانست دلمان را بگسلد... و این شب پر غصه با انتقام تو و پاک کردن زمین از خوگ صفتان قمار باز سحر خواهد شد... یادت در دل فرزندان تا ابدالدهر زنده می ماند و راحت را با قدرت ادامه خواهیم داد.

((قطعا کسانی که ایمان آوردند و کار های شایسته انجام دادند به زودی خدای رحمان برای آنان در دل ها محبتی قرار خواهد داد.))

سوره مریم - آیه ۹۶



سردار کفر پستیز اسلام
شهدید حاج قاسم سر پهلما

منِ جوان

شیرین یزدانیان

اگر به تعریف جوان از دیدگاه کلیشه (!) پردازیم به نکات مشترک می‌رسیم که بنده ی حقیر جوان (!) جملاتی چند از آن را بر می‌شمارم:

جوانی بهار عمر است.

بهار طریناک زندگی است.

دوره ی جوانی خیلی خیلی سرسبز و خرم می‌باشد!

حتی دیده شده که می‌گویند هر کس از دوره ی جوانی استفاده نکند و آن را برای ۷ نفر دیگر نفرستد، هفت روز بعد ۷ تا از جوان‌های اینوری و آنوری اش به ملکوت اعلی الصاق می‌گردند!

اجازه دهید سوالی بپرسم!

آیا تا به حال کسی پای درد دل این جوان برومند و توانمند و همه فن حریف نشسته است؟!

این موجود بخت برگشته با سیل عظیمی از مشکلات دست و پنجه نرم می‌کند!

با مثال عرض کنم خدمت انورتان!

اگر توقعات کج و کوله ی اطرافیانش را مقدار معتنا بهی، ادویه در نظر بگیریم، جوان را با دروس بی سرو ته دبیرستان ترکیب کرده، اندکی ادویه میزنیم و میگذاریم یک گوشه تازمه دار شود!

بعد از اینکه مواد، کامل به خورد این موجود سخت جان رفت، به مدت ۴ سال در دستگاهی به اسم دانشگاه می‌اندازیمش تا با تیغه های تیز اساتید و دروس مهمل، به خوبی چرخ شود!

این ۴ سال، طلایی ترین زمان برای افزودن شکست های عشقی پی در پی (!) به جوان است! این کار را تا جایی که جوان به درختی تکیه کند، ادامه خواهیم داد!

سپس وقتش رسیده که دغدغه ی آینده را در قسمت فوقانی مغزش هدف قرار داده و باز ادویه بزنیم!

از دستگاه که خارج شد، بلافاصله او را در گرانی و بیکاری می غلطانیم و کم کم ادویه ی نهایی را به آن اضافه می‌کنیم.

اکنون این مَلات خوش بر و رو با روغنِ داغِ بی پولی، آماده ی سرخ شدن است!

بله..! تمام!

جوان کوبیده و له و لورده ی ما آماده است!

کاش بدانید که جوان نیاز به برقراری رابطه ای موثر دارد! رابطه ای که مثلاً بنشیند با یک بزرگتر نارنگی بقولد (!)، خوش و بشی کند و آن بزرگتر پای درد دل هایش بنشیند.. درکش کند.. راهنمایی اش کند و او را قضاوت نکند.

پیشاپیش روز جوان روبه خودم و همسالانم تبریک میگم:

به امید روزهای خوبِ آینده...

خاکستری

منیره اکبری نسب

- فکرای بیخودی نکن نفیس. عماد جایی نمی‌خواهه آب زیرش بره. اینطور که مشخصه فردا سید میاد فکر نمی‌کنم شاه و اون مردیکه بختیار خیارصفت بتونن کاری بکنن. همه چی تمومه. دیگه هم خواهشاً زنگ نزن ما خودمون اینجا کم بدبختی نداریم.

+ پس شما چیکار می‌کنین اگه سید بیاد؟ تسلیم میشین؟ نکنه درگیری بشه؟

- اصلاً به حرفم گوش نمیدی نفیس. بدبختی ما هم همینه منم اینجا کاره ای نیستیم تصمیم نهایی با سپهیده و بالایی ها. چیز دیگه ای فعلاً مشخص نیست. تا حالا تنها دستوری که داشتیم آماده باشه. الان هم قطع می‌کنم. خداحافظ گوشه تلفن را گذاشتم و روی صندلی نشستم و به فریبرز که از گوشه در چشم میشی رنگش پیدا بود زل زدم.

آهسته در را باز کرد و لبخندی ژکوند تحویل داد و گفت: مثل اینکه فضا رمانتیک نبود، الکی خودمو اذیت کردم سری به نشانه تاسف تکان دادم که فریبرز به جای قاب عکس خالی شاه خیره شد و گفت: داریوش نظرت چیه؟ فردا واقعا بختیار اجازه میده فرودگاه رو باز کنن؟ نکنه هواپیما رو تو هوا بزنن؟

- وقتی کسایی مثل تو هستن که جونشونو واسه سید میدن گمون نمی‌کنم. الان آشفته بازاره. بختیار اگه یه جو عقل تو کلش باشه اینکارو نمی‌کنه. از قرار معلوم خودش هم فهمیده قدرت با مردم و انتخاب مردمه. این موافقتشم به خاطر اینه که وقتی سید اومد یه کاره ای تو مملکت بشه.

+ داریوش چرا انقدر خنثی حرف میزنی؟ یعنی تو طرف هیچکس نیستی؟ اونجوری که من دیدم تو اولین کسی بودی که عکس شاه رو از اتاقت برداشتی، یعنی فقط به خاطر حس ششم بود؟

- هوممم....خاکستری بودن بهتر از سیاه بودن نیست؟ من نمی‌تونم مثل عماد یا تو سفید باشم.....یعنی حتی اگه بخوام به خاطر خانوادم، نمی‌تونم باشم. هنوز بدبختی هایی که تو دوران رضا خان سر ما عشایر اومد رو یادمه. دورترین خاطرات کودکی که یادمه با آواره شدنمون شروع میشه...اصلاً ما رو چه به پایتخت و شهرنشینی. دنیای ما باینکه کوچک تر بود اما خیلی قشنگ تر و پاک تر بود. وقتی پیوند ما رو از دشت بیضا گسستن، تمام ما رو از ما جدا کردند. جانِ تو دیگه رمقی برای مبارزه ندارم.

فریبرز دستی به نشانه دلگرمی روی بازویم گذاشت و گفت: درسته سخته اما کسی که رنج بیشتری رو پشت سر گذاشته نباید شجاع تر باشه؟

- شاید. بستگی داره ظرفیت چقدر باشه...

۱۲ بهمن:

بخشی از نظامیان به صداوسیما رفتند، بخشی به فرودگاه و..... ما هنوز مستأصل مانده بودیم که قرار است چه تصمیمی برای واحدها و سربازان بیچاره شان بگیریم.

امام خمینی در سیل جمعیت مردم و به زحمت به بهشت زهرا رسید. صدای رادیوی جیبی فریبرز از همیشه بلندتر بود: و من باید یک نصیحت به ارتش بکنم و یک تشکر از یکی از ارکان ارتش، یک قشهرائی از ارتش. اما آن نصیحتی که می‌کنم این است که ما می‌خواهیم که شما مستقل باشید، ماها داریم زحمت می‌کشیم، ماها خون دادیم، ماها جوان دادیم، ماها حیثیت و آبرو دادیم، مشایخ ما حبس رفتند، زجر کشیدند، می‌خواهیم که ارتش ما مستقل باشد. آقای ارتشبد! شما نمی‌خواهید شما نمی‌خواهید مستقل باشید. آقای سرلشکر! شما نمی‌خواهید مستقل باشید، شما می‌خواهید نوکر باشید من به شما نصیحت می‌کنم که بیائید در آغوش ملت، همان که ملت می‌گوید بگوئید، ما باید مستقل باشیم، ملت می‌گوید ارتش باید مستقل باشد، ارتش نباید زیر فرمان مستشار های آمریکا و اجنبی باشد، شما هم بیائید.

نمی‌دانم چه شد که از صندلی برخاستم. به یاد مستشاران آمریکایی افتادم که ما را به اندازه سگ خود حساب نمی‌کردند. در دوران کارآموزی دنبال بهانه ای بودند تا بچه ها را تحقیر کنند و این کار را به کُرّات، بعد از گرفتن درجه هم ادامه می‌دادند.

غرور و عزت نفس نظامیان برایشان همچون شاهرگ است و این اجنبی ها مدام پایشان را بر شاهرگ ما می‌گذاشتند.

به شجاعت همافران غبطه می‌خورم که چگونه با شورش هایشان صف خود را از نوکران رژیم جدا کرده و حال در جرگه قهرمانان هماهنگ با مردم قرار داشتند.

با هرچه شجاعت که می‌توانستم درونم جمع کنم به سمت دفتر سپهبد رفتم و تمام آن بغضی که در ذهنم بود را با واژگانم خالی کردم. سپهبد، حیران از گستاخی و دستوری که در صحبت هایم به او گفته بودم از جایش بلند شد. با چشمان درنده اش به چشم هایم زل زد و وقتی نگاه خیره من را دید از پشت میز به کنارم آمد. به طرفش متمایل شدم که ناگهان سوزش شدیدی در صورتم احساس کردم.

سرلشگر با لحن آرامی گفت: اینو زدم تا احترام من یادت نره بزمجه. فکر میکنی ما خیلی خوش خوشانمونه؟ ما الان تو جنگیم با خودمون. از یه طرف میخوایم از این وضعیت نوکری خلاص بشیم از طرف دیگه از نتیجهش می‌ترسیم. باید منتظر دستور ارتشبد باشیم. شورای عالی ارتش هم باید تصمیم گیری کنه. به خاطر رفتار امروزت یک هفته تعلیق میشی.....اما بدون نظرت روی نظر من برای شورای عالی اثر داشت. مرخصی.

احترام نظامی گذاشتم و با خوشحالی از دفتر سرلشگر بیرون آمدم. راستش سیلی دلنشینی بود. حداقل از اینکه یکبار توانستم شجاع باشم و حرفم را بزنم، خشنود بودم.

۲۱ بهمن:

فریبرز با خنده وارد اتاق شد و گفت: داریوش مثل اینکه ارتشبد قره باغی داره کم کم شل می‌کنه...شورای عالی هم فردا اعلامیه صادر می‌کنه.

۲۲ بهمن ساعت ۱۰:۲۰:

(گوینده اخبار)+ به خبری که هم اکنون به دست من رسید توجه فرمایید:

شورای عالی ارتش امروز مورخ ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در جلسه خود به اتفاق آرا تصمیم گرفت تا بی طرفی خود را در درگیری های سیاسی اعلام کند.

داریوش ناگهان به سمت هجوم آورد و خودش را در بغلم جا داد. از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت. همینطور که من را در بغلش فشار میداد گفتم: الان به جای بغل کردن من باید زنگ بزنی واحدها برگردن پادگان هاشون.

من را از بغلش بیرون کشید و گفت: به خدا که ضدحال ترین آدم روی زمین خودِ تویی فریبرز.

منیرہ اکبری نسب

این داستان ادامه دارد...

سندی مغتنم از ملک سلیمان دارد
پادشاه است همان کس که ورا جان دارد
شعر: منیره اکبری نسب



دکل

فاطمه هراسانی

کتاب دکل، داستانی نوشته روح‌الله ولی ابرقویی است. این داستان که اولین مستند داستانی گام دوم انقلاب است، با همین محوریت و در یک دبیرستان رخ می‌دهد و هدف آن، آشنایی جوانان با بیانیه گام دوم انقلاب است.

سوال: گفته می‌شود در دوران پهلوی فساد مالی و اخلاقی زیاد بوده و شاه خیلی فاسد و دزد بوده، اما آیا همین الان در بین مسئولین خودمان فساد یا اختلاس وجود ندارد؟

مصادیق فساد دربار:

- شاه در برهه‌ای که مردم به خاطر عدم دسترسی به پزشک عمومی، جان خود را از دست می‌دادند؛ برای درد دندان خودش از سوئیس دندانپزشک می‌آورد.
- بسیاری از مردم ما در آن دوره سو تغذیه داشتند، ولی شاه استخر شیر داشت تا چروک بدنش را از بین ببرد.
- آن زمان مردم روستاهای ایران برای حمل مریض از تابوت استفاده می‌کردند، ولی خیاط فرح دستور می‌داد برای خرید یک روبان قرمز، برای دوخت لباس‌اش یک هواپیمای دربست برود از پاریس روبان بخرد و بیاورد درحالی که همان روبان در تهران پیدا می‌شد.
- امیر هوشنگ دولو، از پیشخدمت‌های شاه، نقل می‌کند: شاه آنقدر ثروتش زیاد بود که بزم‌های شبانه را در خانه خودش فراهم می‌کرد و کنار منقلش یک بشقاب پر از سکه‌های طلا می‌گذاشت و مهمان‌ها به جای نقل و نبات از این سکه‌ها بر می‌داشتند.

- اشرف پهلوی خواهر دوقلوی محمدرضا شاه، طبقه آخر آسمان خراش معروف «امپایر استیت» را در آمریکا، به مبلغ ۱ میلیارد دلار خرید و آن را با سنگ مرمر سیاه تزیین کرد. این آپارتمان مرتفع‌ترین آپارتمان جهان بود که ۱۰۱ طبقه داشت و یک فرودگاه مخصوص فرود هلیکوپتر بر فراز آن بود.

- ارتشبد فردوست، رئیس بازرسی شاهنشاهی، وقتی گزارشی از اختلاس‌ها و دزدی‌های وزرا و مسئولین را در اختیار شاه قرار می‌داد تا رسیدگی کند، شاه دستور می‌داد همه را بایگانی کنند. می‌گفت: مملکت پول زیاد دارد و این قبیل دزدی‌ها لطمه‌ای به کشور نمی‌زند، چه اشکالی دارد یکی از مدیران مملکت به نوایی برسند و چاق شود.

- شاهین هواپیمای معروف شاه بود که همه ابزارها و دستگیره‌های این هواپیما و شیرهای حمامش و حتی دستشویی‌های آن، از آب طلا بود. این هواپیما گرانترین هواپیمای جهان بود که شاه با همان از ایران فرار کرد.

- اخلاق خاندان پهلوی: شاه یک آدم قمارباز تمام عیار بود که در مراکش، در یکی از قمارهای خود مبالغ کلانی را می‌بازد و حواله می‌دهد که بروند و مبالغ موردنظر را از نایب‌السلطنه آستان قدس رضوی دریافت کنند. یعنی هم قمارباز است هم پول قمارش را از آستان قدس می‌دهد.

- پروین غفاری، معشوقه شاه می‌گوید: در تمام دورانی که من او را شناختم هرگز ندیدم نماز بخواند یا روزه بگیرد. فرح در مصاحبه با رادیو لس آنجلس می‌گوید: شاه اعتقادات مذهبی نداشت و حتی بدش نمی‌آمد که توصیه امیر عباس هویدا را اجرایی کند، که از شاه خواسته بود رسمیت دین اسلام را لغو کند و به بهائیان اجازه فعالیت بدهد. اما از ترس شورش، هویدا خواست که دولت در خفا وسیله‌ی رشد بهائیان را فراهم کند.

توجه کنیم! که اگر فردی بخواهد درباره اجداد ما شبهاتی را مطرح کند و باعث اختلاف بین ما شود، اگر ما نسبت به مسائل گذشته آگاهی داشته باشیم تیرش به سنگ می‌خورد.

با مطالعه و شناخت درست از گذشته کشور و وضعیت مردم و حاکمان مملکت، خیلی ابهامات برای ما روشن می‌گردد. مثلاً اگر رسانه‌ای خارجی خواست با نشر کلیپی، شاه را تطهیر کند یا مظلوم‌نمایی رژیم پهلوی را نشان دهد ما دیگر فریب نمی‌خوریم.

جواب: ۱) فرض کنید دو تا خانواده داریم که پدر یکی از خانواده‌ها متدین، خیر و درستکار است؛ مادر خانواده نیز یک خانم مومن، که ۲۰ فرزند و نوه دارند. اما سه چهار تا از این فرزند‌ها دزد، معتاد یا قاچاقچی هستند. خانواده دیگری را هم فرض کنید که همین تعداد فرزند و نوه دارند اما پدر و مادر این خانواده خودشان دزد و قاچاقچی و از اشرار هستند.

بعضی از فرزندان این خانواده نیز دزد هستند و بقیه فرزندان خوب و متدین هستند. اگر ما بخواهیم به یک سفر طولانی برویم، طلا و اشیاء قیمتی خود را به کدام خانواده می‌دهیم تا برای ما نگه دارند؟ قطعاً خانواده‌ای که پدر و مادر متدین هستند.

همیشه برای قضاوت نسبت به یک مجموعه، یک خانواده یا مدرسه و موسسه باید ابتدا به تفکر و قوانینی که حاکم بر آن مجموعه است نگاه کنیم. که منشأ این قوانین مبانی فکری و ایدئولوژی رئیس و رهبر آن مجموعه است.

در واقع، در خانواده‌ای که پدر و مادر درستی دارد. اگر خلاف یا جرمی دیده شود، سیستمی و تشکیلاتی نیست. همه‌ی اهل خانه این را می‌دانند که در این خانواده، یک جرم یا کار خلاف، با آزادی و امنیت خاطر، نمی‌تواند انجام شود. چون تفکر رئیس خانه و فضای حاکم بر خانه، تفکر و فضایی است که طبق قوانین آن، باید دینداری و شرع، حاکم باشد. لذا شخصی هم که در این فضا مرتکب جرمی می‌شود، از فضای حاکم بر خانه ترس و واهمه دارد و تا راه دارد با مخفی‌کاری، کارش را انجام می‌دهد؛ اما در خانه‌ای که پدر و مادر خلافکار هستند، تمام اهل خانه بدون ترس و خجالت، علنی و آشکارا مرتکب اعمال ناپسند می‌شوند و چهارچوب و فضای خانواده مانع از انجام جرم نیست.

وقتی شخصی مثل امام خمینی یا مقام معظم رهبری از دلبستگی به دنیا دور هستند و دوست و دشمن به پاکی و زهدشان شهادت می‌دهند، یقیناً این تفکر، منش و سبک زندگی را از زیردستان خود مطالبه می‌کنند و قوانین نظام را بر اساس عدالت و پاکی اقتصادی و مبارزه با فساد وضع می‌کنند؛ یعنی علاوه بر اینکه خودشان طهارت اقتصادی دارند، مبارزه با فساد را نیز از وظایف حکومت‌داری می‌دانند؛ به خلافت شاهان پهلوی که هم فاسد بودند و هم بناشان مبارزه با فساد نبود.

شاید بگوییم دزدی دزدی است دیگر چه فرقی دارد! باید توجه داشت که اصل وجود فساد، حتی در حکومت امام معصومی مثل امیرالمومنین وجود داشت و این به این معنا نیست که پس آن حکومت در این زمینه ضعف داشت.

وسوسه شیطان همیشه و همه جا هست. نظام ما بدون عیب و نقص نیست و یقیناً در بعضی موارد ضعف قانون داریم؛

اما این نکته خیلی مهم است که وسوسه مال و مقام و ریاست حتی در علوی‌ترین حکومت تاریخ کسانی را لغزانده. خطر بروز این تهدید در جمهوری اسلامی هم که روزی مدیران و مسئولانش مدعی زهد انقلابی و ساده زیستی بودند؛ هرگز بعید نبوده و نیست. از مطالبات جدی رهبر ما این است که دستگاهی کارآمد، با نگاهی تیزبین و رفتاری قاطع، در قوای سه گانه حضور دائم داشته باشد و به معنای واقعی با فساد مبارزه کند به ویژه در درون دستگاه‌های حکومتی.

اخبار دزدی و اختلاس از طریق قوه قضائیه که جزو مملکت ماست به ما می‌رسد. یعنی نظام ما خودش آژیر خطر را به صدا در می‌آورد، وقتی خودش داد می‌زند که: فلانی دزدی کرد! پس معنی این است که نظام مخالف فساد و اختلاس و دزدی است. درست مثل بدنی که اگر سیستم عصبی و مغزی آن سالم باشد با کوچکترین ضربه ای درد را احساس می‌کند و داد می‌زند. اما اگر سیستم عصبی خراب باشد دردی احساس نمی‌شود و ضربه‌هایی که به بدن وارد می‌شود تشخیص داده نمی‌شود و اعلام نمی‌شود. لذا بدن از درون دچار مشکل اساسی می‌شود. پس وقتی سیستم نظارتی آژیر می‌کشد یعنی قوانین حاکم بر نظام و تفکر رهبر جامعه مبارزه با فساد است.



درد و دل‌هایی نیازمند توجه!

فاطمه پیرا

معلمان گرامی شما شیفتگان دانش و تربیت هستید و جایگاه معنوی شغل شریفتان در جامعه بالاست. هر چند از نظر مادی در مضیقه‌اید، ولی پیام رسان علم نبوی و مبشر عشق و ایثار و فداکاری هستید...

تکنیک ساندویچ، کاری بود که لایحه رتبه بندی با معلمان کرد.

آن چنان کلمات را به بازی گرفتند و معلمان را امیدوار کردند که یادشان رفت ده سال می شود این جملات تکرار می شوند و آنهایی که در مقام مسئولیت تکیه کرده اند جمله «از نظر مادی در مضیقه‌اید» اصلاً نه به گوششان رسید و نه به چشمشان خورد؛ ولی این قشر فرهنگی در تمام زندگی آن را حس کردند و همگان فکر کردند طبیعی‌ست.

طبیعی‌ست که یک معلم رفاه نداشته باشد و طبیعی‌ست درصد افزایش حقوق ناچیزش با نرخ تورم همخوانی نداشته باشد.

از آنجایی که یک معلم رسالت انبیا را دارد؛ چرا باید از وضع معیشت خود بنالد؟

– پس قناعت چه می شود؟ حصیرهایتان را بتکانید و روی آن زندگی را دوباره همانند انبیا از سر بگیرید. مسئولانی که از متن فرهنگیان برنخواسته اند هم بر فرش های ابریشمی که لایق زندگی وزارت و صدارت است؛ جای می گیرند. خیالتان راحت.

بگذریم....از درد اقتصاد آموزش و پرورش و تنگناهای مالی معلم و اثراش بر کار معلم زیاد فرمودند و ما هم زیاد شنیده ایم، اما فقط آنها گفتند و ما فقط شنیده‌ایم و کسی دست به عمل نزده است که دردی را دوا کند و مرهمی بر زیان های اقتصادی جامعه‌ی معلم باشد؛ حتی گاه دیده و شنیده شده است که این مقدار را نیز حق آنها نمی دانند.

حکایت پیگیری‌های دستگاه اقتصاد آموزش و پرورش، حکایت مردی است که خود را در اتاق بی در و پنجره حبس کرده است و انتظار دیدن نور خورشید را می کشد، به خیال خودش هدفش دیدن نور خورشید است اما راهی برای آن نگذاشته است. در اینجا می‌گوییم کاش همانند بسیاری موضوعات که نگاهتان به غرب پیشرفته می افتد؛ به سیستم آموزشی، وضعیت معیشتی و جایگاه اجتماعی معلمان بلاد کفر نگاهی بیندازید.

خلاصه معلمان گرامی تلاش شما قابل تقدیر است و شما شایسته بهترین ها هستید اما مشترک مورد نظر _ که همان لایحه رتبه بندی باشد _ در دسترس نمی باشد و حاضر به پاسخگویی نیست ولی شما همچنان با اراده از کار و کلام خود عشق و محبت ساطع کنید تا ببینیم آیا مشترک مورد نظر پاسخگو می شود یا خیر

فرضاً در فضای مجازی می‌گویند که رهبر انقلاب یا فرزند ایشان، فلان مقدار ثروت و اموال در خارج از کشور دارد؛ یا موجودی حساب بانکی فلان مرجع تقلید، نجومی است. ما مسلمانیم و حق نداریم با آبروی افراد بازی کنیم، خود را جای کسی که به او تهمت زده می‌شود بگذاریم که اسم او بر سر زبان‌ها می‌افتد؛ مثلاً بگویند از صندوق دانشگاه پولی برداشته ایم، دیگر در جمع اطرافیان نمی‌توانیم سرمان را بالا بگیریم. آبروی مومن، حرمتش از حرمت کعبه بالاتر است. پس اگر یقین پیدا نکردیم، نباید حرفی بزنیم. حتی در برخی موارد اگر یقین هم پیدا کرده‌ایم نباید آبروی فرد را مدام و بی‌جهت ببریم.

استناد به علم روانشناسی

معاشرت و دم‌خوربودن، با افرادی که دشمنان این نظام هستند و مدام حرف‌های آنها را شنیدن -حالا چه در محیط حقیقی و جامعه و چه در فضای مجازی و ماهواره- پیامد منفی‌اش این است، که نسبت به آدم های خوب و اهل فضائل بدبین می‌شویم؛ این پیامد ناخواسته و غیر اختیاری چنین معاشرتی است. امام علی(ع) نیز فرموده: «مُجَالَسَةُ الْأَشْرَارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْأَخْيَارِ، وَ مُجَالَسَةُ الْأَخْيَارِ تُلَحِّقُ الْأَشْرَارَ بِالْأَخْيَارِ.» یعنی اثر همنشینی با آدم‌های شرور و بد، این است که به انسان‌های خوب و متدین سوءظن پیدا کرده و بدبین می‌شویم.

جمع بندی

- ۱: فساد مالی در زمان ما ساختاری نیست؛ به خلاف دوره‌ی پهلوی.
- ۲: قوانین حاکم بر نظام ما، به خلاف زمان طاغوت، دستورالعمل مبارزه با فساد و بی‌عدالتی است.
- ۳: افراد فاسد در نظام ما نسبت به دیگر کشورها و حکومت طاغوت، بسیار کمتر است، ولی آنچه هست غیر قابل قبول است.
- ۴: شایعات مربوط به اختلاس‌ها را حتماً بررسی کنیم و بدون تحقیق و علم، هیچ نام و عنوانی با آبروی کسی بازی نکنیم.
- ۵: طبق روایات، اثر غیر اختیاری و حتمی همنشینی با ماهواره و فضای رسانه‌ای دشمن، این است که به نظام، انقلاب و مسئولین خود بدبین می‌شویم.

این سوال پیش می‌آید که خب نظام ما موافق فساد نیست، اما بالاخره این فساد وجود دارد یا نه؟ نباید تصور بر این باشد که اکثر مدیران یا مسئولان ما دزد و اختلاس‌گر هستند. تا به حال نشده که قوه قضاییه یا کسی که کارش گرفتن میچ دزد است، شروع کند داد زدن و بگوید: «آی مردم فلان مسئول دزدی نکرده! فلان مدیر دستش پاک است!» کار گروه قضایی این نیست که آدم‌های خوب را معرفی کند. قوه قضاییه مثل مبصر کلاس است که روالش این است که وقتی معلم می‌آید سر کلاس، اسم بچه های شلوغ یا متخلف را به معلم بدهد. هیچ مبصری به معلم، اسم بچه‌های خوب را نمی‌دهد. اگر هر روز مبصر اسم دانش‌آموزان شلوغ کار و بی‌نظم را به معلم بدهد، معنایش این نیست که همه بچه‌های این کلاس یا اکثریت، شلوغ کار و بی‌نظم هستند.

این درست است که ما مدام از تلویزیون یا فضای مجازی می‌شنویم که فلانی دزدی کرد؛ اما این بدان معنا نیست که تعدادشان از پاک‌دست‌ها بیشتر است. نسبت فساد در میان کارگزاران حکومت اسلامی، در مقایسه با بسیاری از کشورهای دیگر و به خصوص در مقایسه با رژیم طاغوت، بسیار کمتر است. خوشبختانه غالب افراد نظام، سلامت خود را نگه‌داشتند.

نکته دیگری که حائز اهمیت است، این است که درصدی از فسادهای اخلاقی و مالی در جامعه ارتباطی به نظام ندارد و منشاء آن خودمان هستیم؛ یعنی خود مردم مقصرند. به طور مثال اگر ما شاهد گرانی اجناس هستیم، بخشی از آن، مربوط به روال مدیریتی یا فساد مالی مسئولین است؛ اما یک بعد آن، مربوط به بی‌تقوایی ما مردم است. مثلاً مغازه داری که در فضای بلبشویی بازار و عدم نظارت به قیمت اجناس، دزد سر گردنه می‌شود و خود کار هزار تومانی را سه هزار تومان می‌فروشد، یا آن را احتکار می‌کند. که این ربطی به نظام ندارد و سوء استفاده از هرج و مرج بازار است، که بدون در نظر گرفتن خدا بستر فساد مالی را در جامعه رقم می‌زند.

نباید به راحتی آخرت و ایمان خود را بفروشیم! گاهی خبری را می‌شنویم که ممکن است شایعه باشد، یا ممکن است اتهام باشد و هنوز جرمی ثابت نشده‌باشد، که بعد از تشکیل دادگاه متهم تبرئه شود؛ لذا نباید به سرعت تهمت دزدیدن و بردن و خوردن بزنیم.





معرفی و نقد فیلم کوتاه

دو با دو

two & two

فاطمه حیدری

فیلم کوتاه «دو با دو» فیلمی به کارگردانی بابک انوری است که اقتباسی از نمایشنامه «دیکته و زاویه» اثر غلام حسین ساعدی می‌باشد. همچنین رد پای مفهوم ایجاد شده در فیلم، کتابخوان‌ها را به یاد کتاب ۱۹۸۴ اثر جورج اورول می‌اندازد. (فرازی از کتاب: آزادی آن آزادی است که بگوییم، دو به علاوه دو می‌شود چهار. این قضیه که تصدیق شود، سایر چیزها به دنبال آن می‌آید.) از نظر صحنه‌پردازی؛ صحنه، بسیار ساده و متناسب با فضای مفهومی فیلم است. موسیقی متن در فیلم جایگاهی ندارد و از این لحاظ دارای ضعف می‌باشد.

همان طور که در فیلم مشهود است، داستان، استبداد یا دیکتاتوری را نشان می‌دهد که هیچ منطق و قانونی را نمی‌شناسد و به زبان ساده حرف، حرف خودش است. در این جریان، ابتدا زمینه‌سازی و پشتیبانی مدیر مدرسه از بلندگوها اعلام می‌شود، گویی مدرسه همانند یک نظام استبدادی است که مدیر آن دیکتاتور، معلم مجری استبداد و دانش‌آموزان نمونه‌ی مدرسه که مورد شست‌وشوی مغزی در جهت افکار استبداد، قرار گرفته‌اند؛ سربازان آن‌ها می‌باشند.

معلم که با جدیت تمام، درس دو بعلاوه دو برابر پنج را می‌گوید، همانند برخی حکومت‌ها و انقلاب‌ها، آزادی بیان را از دانش‌آموزان می‌گیرد. علاوه بر آن به آنان دستور می‌دهد، تا حرف او را جایگزین عقل و تفکر کنند. همان‌گونه که در جواب دانش‌آموز می‌گوید فکر نکن و به جای آن، فرمان‌برداری به سبب ترس و وحشت را به آنان می‌دهد. ترس مانند شیشه‌ای محافظ، حرف و قدرت نادرست می‌شود؛ شیشه‌ای که اگر توسط مقاومت و شجاعت در برابر استبداد شکسته نشود، باعث برجسته شدن و یا حتی ارزش شدن آن خواهد شد.

در فیلم، سکوت و ترس نسبت به استبداد در چشمان دیگر دانش‌آموزان مشهود است، در هر جامعه‌ای کسانی هستند، که با خطرات و مسئولیت‌های ذاتی آزادی، کنار نمی‌آیند و بی هیچ اعتراضی زندگی می‌کنند.

اما در یاد داشته‌باشیم، ملتی که آزاده است و قدرت بیان اندیشه و سخن خود را دارد؛ هیچگاه تسلیم استبداد نخواهد شد و در سرانجام به خفت نخواهد افتاد.

ایستادگی و قدرت آزادی بیان، در آن دانش‌آموز نشان از قدمی در برابر وظیفه انسانی آن دارد؛ که هر چند به قیمت جانش تمام می‌شود.

صحنه‌ای که خون دانش‌آموز شجاع، بر تخته کلاس ریخته می‌شود و پس از بردن مقتول، معلم با خونسردی تمام خون و جواب صحیح دانش‌آموز را پاک می‌کند و باز هم با نشان دادن قدرت و استبداد خود جواب غلط را با تکرار هر چه بیشتر به بقیه درس می‌دهد؛ صحنه بسیار صریحی است، که عدم اهمیت افراد و نظرات دیگران را از منظر دیکتاتوری نشان می‌دهد. اما در نظر داشته‌باشیم، در ثانیه‌های آخر، با قتل شجاعت و ایستادگی، افراد دیگر به فکر فرو می‌روند، تا نسبت به استبداد بی‌تفاوت نباشند.

شاهکار فیلم در پایان آن است، که دانش‌آموزی دیکته‌ی معلم را خط زده و آن چیزی که درست می‌انگاشته یعنی عدد ۴ را در تساوی دو با دو می‌نویسد. نمادی از رفتاری که نشان می‌دهد، کنش‌های شجاعانه افراد در برابر ظلم، هرچند با از میان برداشتن‌شان توسط ظالمان همراه شود، اما بذر تفکر و شجاعت فکری را در دیگران می‌کارد.



نشانی ما در شبکه های اجتماعی:

 bdf_semnan

 alzahra_sem_bdf

 basijfarhangiansemnan

فاطمه فخرالدین 